

بیمار عشق...

از «دکتر عزیزاله سلیم پور»

نیس - فرانسه

بزنند ولی بر خلاف نوعی که در پیش گفته شد با تشویق و روان درمانی و یا حتی گاهی بدون دارو بهبود می یابند.

نوع سوم افسردگی عکس العملی Reactionel است که هر انسانی میتواند در زندگی یک بار دچار آن شود. فقط یک بار، چون در غیر اینصورت بنوع بالا مربوط خواهد شد.

این افسردگی در واکنشی نسبت به یک پیش آمد بسیار دردآور عارض انسان میشود. بیمار همانطور که گفته شد عشق به زندگی را از دست میدهد، دیگر غذا نمیخورد و خواب از چشم او دور میشود. از هیچ یک از چیزهایی که پیشتر دوست داشته لذت نمیبرد و به همه چیز بی تفاوت شده، نه لباس شیک نه پول، نه آرایش و نه موسیقی زیبا، نه یک تابلوی نقاشی روی او تأثیر نمیکند و بیمار شب و روز یا در خود رفته و یا از درد روح مینالد.

افسردگی «کریستین» از نوع دوم و افسردگی «مادلن» از نوع سوم هستند.

کریستین خانم ۴۵ ساله ای است که آموزگار است. شوهر باوفا و گرم و با محبتی دارد و پسر ۲۵ ساله اش در یک شرکت مولتی ناسیونال مشغول کار است. وقتی او را دیدم، از درد مردن سگ ۹ ساله اش «لالی» دگرگون بود و زار میزد. میگفت شوهر و پسر هر کدام جانی در قلبم دارند ولی این سگ جای خودش را داشت؛ جانی که هیچ عشقی نمیتواند آنرا پر کند. دو شب بود که خواب به چشم او راه نمی یافت و بجز آب هیچ چیز به دهان نبرده بود. از من خواهش میکرد تا به او کمک کنم، تا او هم بسان سگش بمیرد. میگفت: بدون او من نمیتوانم زنده بمانم.

هیچ حرفی برای تسکین او نمیتوانستم بزنم. آخر برای کسی که عزیزی را از دست داده، حال چه انسان و چه حیوان باشد چه حرفی میتواند مسکن باشد. من دهها دلیل منطقی داشتم که به او ارائه کنم. ولی دلیل منطقی با روان آگاه ما سر و کار دارد. روان ناخودآگاه و یا روح ما که منطق

سخن گفتن در باره بیماران در خارج از محافل خصوصی یا رسمی پزشکی عملی ناشایسته و نامعقول است چرا که بیمار رازهای نهفته و ناگفتنی را با پزشک که محرم اوست در میان میگذارد و افشای آن حتی بدون نام و نشان بیمار دور از حرمت پزشکی و غیر قابل قبول است.

با وجود این من امروز برای بار دوم یا سوم گناه این خطا را بگردن میگیرم و از دو نفر از بیماران کنونی ام با شما صحبت میکنم.

مقدمتا چند کلامی در باره «دپرسیون» و یا بقول شما «دپیرشن» که واژه فارسی زیبای آنرا از همکار عزیزم دکتر «ش. گیتی» آموختم «افسردگی» یکی از بیماریهای رایج روانی که هر روانپزشکی روزانه با آن سر و کار دارد سخن میگویم. در «افسردگی» بیمار عشق به زندگی را از دست میدهد بسان اتومبیلی که باطوری اش از کار افتاده شده از حرکت می ایستد و هر چه آنرا هل بدهند بی اثر است. در افسردگی نیز آن عشق به زندگی که به انسان نیروی حیاتی می بخشد و فروید آنرا Libido (من دوست دارم) نامیده است، از کار افتاده و هر چه به بیمار فشار بیاورند که خود را تکان بده، اراده داشته باش، متأسفانه بی اثر است چرا که عدم اراده، مسئول افسردگی او نیست بلکه این افسردگی است که اراده بیمار را فلج کرده است.

افسردگی انواع مختلف دارد: نوع اول افسردگی درون زا است و مانند مرض قند یا روماتیسم یک بیماری است که حتماً احتیاج به دارو و یا گاهی الکتروشوک دارد و اگر به داد بیمار نرسند به احتمال زیاد خودکشی خواهد کرد و گاهی همسر و فرزند را نیز پیش از آن نابود میکند.

نوع دیگر افسردگی بستگی به دوران کودکی دارد و بعضی از افراد در موارد مختلف زندگی، در مواجهه بودن با برخی از مشکلات و حتی گاهی در پی بعضی از موفقیت ها و پیشرفت ها به آن دچار میشوند و میتوانند دست به خودکشی

حريم عشق را درگه بسی بالاتر از عقنست
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
اگر به او گفته بودم حالا خدا را شکر شوهر و پسر
سالم هستند، یا خودت را بگذار بجای آن بخت برگشتگانی
که در آسیا در اثر سونامی در چند دقیقه از میان رفتند، نه
فقط از درد او چیزی کاسته نمیشد شاید دردش را افزون
میکرد. آخر اگر به فردی که از درد دندان مینالد بگوئید
خدا را شکر کن که سرطان نیست که از درد دندان او چیزی
کم نمیشود. فکر کردم ترجمه مقاله ای را که در باره سگ از
دست رفته خودم بود به او بدهم بخواند شاید از دردش
بکاهد، زهی تصور بساطل؛ چرا که او به «لالی» خود
میگریست، مرگ «نودل» و غم من از سوز دل او حتی بنام
همدردی چه میتوانست کم کند. شاید هم در حقیقت من
ناخودآگاه برای کاهش غم خودم میخواستم او را با «نودل»
آشنا کنم.

میگفت: سگم را «لالی» نامیده بودم چون «لالی» نام «ویلی»
خواهر از دست رفته ام بود. وجود لالی بود که به من کمک
کرد تا کم کم داغ مرگ خواهرم را تحمل کنم. حال که او
مرده، دوباره داغ خواهرم نیز تازه شده است. مطالعه بیشتر
در زندگی کریستین نشان میداد که او در گذشته نیز دچار
افسردگی شده بود چه بخاطر مسائل شغلی و چه بخاطر
مشکلات عاطفی. مرگ «لالی» درختی بود که در جلوی جنگل
بچشم میخورد.

اما مادر بیمار دوم، خانمی است که دوستش پس از ۱۵
سال او را ترک کرده. میگفت این مرد عشق واقعی من بود،
تنها مردی که مرا درک کرده بود و من او را از صمیم قلب
دوست میداشتم. در نامه ای که برایم نوشته است گفته: او
مرا ترک کرده چون فکر میکرد که قوایش رو به انحطاط
گذاشته و دیگر آنگونه که شایسته است نمیتواند به من
برسد. ولی من بدون او نمیتوانم به زندگی ادامه بدهم.
میخواهم بمیرم. در نهایت افسردگی ظاهر خود را حفظ کرده
بود، لباسش زیبا، موهایش مرتب بودند. میگفت میخواهم
خودکشی کنم ولی میترسم او از شنیدن این خبر غمگین شود و
یا حتی سخته کند. میخواهم در اثر غذا نخوردن بمیرم که

طبیعی بنظر برسد، میخواهم اگر به باین مرگم آمد هنوز
صورتم را زیبا ببیند.

راستی روانش شاه حافظ شیرازی که گفت:

هرگز تعمیر آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم نوام ما

این خانم عاشق ۸۷ ساله ای که برای اولین بار در عمرش
به افسردگی دچار شده است، دلیل زنده این شعر زیباست و
چه بی جا گفته اند «عشق پیری گر بجنبد سر به رسوائی
زند». رسوائی بر آنانی است که مزه عشق را نجشیده اند.

میگویند پزشکی را به باین عاشقی که از درد عشق
میسخت آوردند. پزشک گفت: نگران نباش، تو را معالجه
خواهم کرد. و عاشق فریاد برآورد که نه، نمیخواهم مرا
معالجه کنی. این درد خود لذتی دارد که تو از آن بی خبری.
دوست داشتن یکی از پدیده های روان انسانی است. آن عشق
نهفته در ماست که معشوق را می یابد و ما را عاشق میکند.
در ۷۰ سالگی یا در ۹۰ سالگی و یا در ۲۰ و ۳۰ سالگی، فرق
نمیکند.

عشق زن ۸۷ ساله به دوستش دلیل بر وجود آن نیروی
الهی و یا لیبیدی فروید در این سن در اوست. همین عشق
است که به پیرمردی سفید موی، این شهامت را میدهد تا بی
پروا به محبوب دلربایش بگوید:

گر چه پیرم، تو شبی تنگ در آغوشم گیر
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

و این رسوائی ندارد؛ رسوائی بر آنانی است که عشق در
آنان مرده و وجود ندارد، نه عشق بخود و نه عشق به
دیگران...

رسوائی بر آنانی است که عوض عشق، کینه و نفرت در
قلب نوجوانان میکارند و آنها را در حقیقت به یک آدم نما و
یا یک روبات Robot یعنی «یک چیز» تبدیل میکنند. ولی
همیشه روشنائی بر ظنمت، و عشق بر کینه پیروز خواهد شد.
دانت ایتالیائی میگوید: این عشق است که خورشید و
ستارگان را به نوران و میدارد. شاید دانت هم مانند گوته
آلمان یکی از مریدان حافظ شیرازی بوده که گفت:

آسمان گو مفروش این عظمت کاندلر عشق
خرمن مه به جوی، خوشه پروین به بوجو